بررسی

علم ژنتیک: تیغ دودم

● گویا چند سال پیش در آمریکا زوجی تصمیم داشتند بچه‌دار شوند و ترجیح می‌دادند کودک‌شان ناشنوا باشد. از قرار معلوم، والدین ناشنوا بودند و به این تصمیم‌شان هم می‌بالیدند. آنها به امید اینکه بتوانند کودک ناشنوایی را باردار شوند، به دنبال اهداکننده اسپرمی می‌گشتند که تا پنج پشت ناشنوا باشد. آنها موفق شدند و با سنگ تمامی که علم ژنتیک برایشان گذاشت، سرانجام پسرشان، گاوین، ناشنوا متولد شد. پس از تولد گاوین موجی از خشم و انتقاد به آنها وارد شد. عصبانیت منتقدان از این اتهام بود که آنها به عمد یک انسان را ناشنوا و معلول به دنیا آورده‌اند. والدین او می‌گفتند فقط می‌خواستند کودکی مثل خودشان به دنیا بیاورند. مادر گاوین می‌گفت: «فکر نمی‌کنم کاری که ما کردیم، با کاری که بسیاری از زوج‌های عادی موقع بچه‌دارشدن می‌کنند، تفاوت داشته باشد». آیا برنامه‌ریزی برای به‌دنیاآوردن یک کودک ناشنوا اشتباه است؟ اگر چنین است چه‌چیز باعث می‌شود این کار اشتباه باشد؟ از این ماجراها کم نیست. گویا کمی قبل از جنجال کودک ناشنوا، یک آگهی در یکی از روزنامه‌های دانشگاهی آمریکا و دیگر روزنامه‌های دانشجویی در دانشگاه‌های برجسته منتشر شد که در آن زوج ناباروری به‌دنبال اهداکننده تخمک می‌گشتند، ولی نه هر اهداکننده‌ای: آنها دنبال خانم اهداکننده‌ای با ۱۹۰ سانتی‌متر قد، ورزشکار و بدون مشکلات خانوادگی عمده می‌گشتند که نمره آزمون ورودی او به دانشگاه ۱۴۰۰ یا بیشتر باشد. این آگهی در ازای تخمکی از چنین اهداکننده‌ای ۵۰هزار دلار پیشنهاد می‌کرد. این ماجراها فقط به انسان‌ها خلاصه نمی‌شود. یک سال بعد از این داستان‌ها، گویا خانمی در تگزاس در غم ازدست‌دادن گربه‌اش بی‌تاب بوده. شرکتی در کالیفرنیا با پیش‌پرداخت ۵۰هزار دلار، همزاد ژنتیکی این گربه را تولید کرد. آیا این کار اشتباه است؟ اگر تراریخته‌سازی سگ و گربه اشتباه است؟ تراریخته‌سازی انسان چطور؟

ازسوی‌دیگر، علم ژنتیک در سال‌های اخیر با پیشرفت‌های بسیاری که داشته درمان بسیاری از بیماری‌ها را میسر ساخته و البته امیدواری‌هایی را نیز برای درمان بسیاری از بیماری‌های ناعلاج به وجود آورده است. بااین‌حال، پیشرفت‌های علم ژنتیک به انسان فرصت دخالت در قلمروهایی را داده که تاکنون از دسترس او خارج بوده است: قلمروهای وسیعی از تولید نوزادان آزمایشگاهی، درمان ناباروری، دستکاری‌های ژنتیک برای تقویت حافظه و عضلات گرفته تا انتخاب جنسیت و ویژگی‌های جسمی و ذهنی نوزادان و تراریخته‌سازی حیوانات و حتی انسان‌ها. حال پرسش‌هایی اخلاقی پیش می‌آید که به موازات پیشرفت‌های علم ژنتیک پاسخ به آن‌ها ضروری است: انسان از نظر اخلاقی تا چه حد می‌تواند در این گستره پیش برود؟ آیا برنامه‌ریزی کودکان پیش از تولد و حتی پس از تولد اشکال اخلاقی ندارد؟ آیا می‌توان با چنین دخالت‌هایی مسیر زندگی آینده آنها را تعیین کرد و به جای آنها تصمیم گرفت؟ آیا استفاده از ژن‌درمانی صرفا باید محدود به بیماری‌ها باشد یا می‌توان از آن برای بهبود ویژگی‌های جسمی و ذهنی در افراد سالم نیز بهره برد؟ تکلیف جنین‌های اضافی که در آزمایشگاه‌های باروری تولید می‌شوند، چیست؟ آیا می‌توان از جنین‌های اضافی که در درمانگاه‌های باروری تولید می‌شوند برای پژوهش در سلول بنیادی استفاده کرد؟ کاری که در نهایت به ازبین‌رفتن جنین‌ها منتهی می‌شود. مسلما فهم عرفی و باور عمومی، پاسخ‌های دست‌به‌نقدی به این پرسش‌ها دارد، ولی تا چه حد می‌توان این پاسخ‌ها را بر اصول اخلاقی سنجید؟ مایکل سندل، از فیلسوفان جماعت‌گرای آمریکایی، می‌کوشد در کتاب «انسان بی‌نقص: اخلاق در عصر مهندسی ژنتیک» مبنایی برای پاسخ به چنین پرسش‌هایی بیابد و توضیح دهد چرا مهندسی ژنتیک و پیشرفت‌های شگفت‌انگیز آن منجر به بروز چنین دغدغه‌هایی شده است.

او پیشرفت‌های علم ژنتیک را هم نویدبخش می‌داند و هم خطرناک؛ نویدبخش می‌داند چون شاید روزی بتوان بسیاری از بیماری‌های توان‌فرسا را درمان کرد، خطرناک می‌داند چون ممکن است به ما امکان دهد سرشت خود را دستکاری کنیم. سندل در ایران نیز متفکری کاملا شناخته‌شده است؛ کمتر متفکر زنده‌ای را می‌توان یافت که از برخی کتاب‌هایش در مدتی کوتاه چهار ترجمه منتشر شود. اگرچه معلوم نیست این تعداد از ترجمه به‌دلیل نبود قانون کپی‌رایت است یا اقبال ایرانی‌ها به آرای او. به‌هرترتیب، از جمله آثار او به فارسی می‌توان به «آنچه با پول نمی‌توان خرید: مرزهای اخلاقی بازار»، «عدالت: کار درست کدام است» (چهار ترجمه) و «لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت» اشاره کرد. کتاب حاضر نخستین‌بار در سال ۹۴ با ترجمه افشین خاکباز به فارسی منتشر شد و اکنون چاپ دوم کتاب به بازار نشر رسیده است.

انسان بی‌نقص
مایکل سندل
ترجمه: افشین خاکباز
ناشر: نشر نو
چاپ دوم: ۱۳۹۶
قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

نگاهی به کتاب «عهد قاجار» اثر ونسا مارتین با تکیه بر نقش سیاسی زنان در قرن نوزدهم

بلواهای توده‌ای زنان در قرن نوزدهم

گروه اندیشه: یکی از معدود آثار مهم که تاریخ اجتماعی دوره قاجار را از پایین روایت می‌کند، کتاب «عهد قاجار» اثر ونسا مارتین، تاریخ‌نگار بریتانیایی، است. کتاب حاضر دوره ۶۰ ساله بین جلوس محمدشاه و مرگ ناصرالدین‌شاه را بررسی می‌کند. مارتین در این کتاب بیشتر بر سه شهر بوشهر، اصفهان و شیراز متمرکز است و علاوه بر آن به چهار گروه فاقد قدرت نیز می‌پردازد: زنان، لوطی‌ها، سربازان عادی و بردگان سیاه. او در این کتاب نشان می‌دهد چگونه آنها برای دستیابی به اهدافشان از اعتراض، چانه‌زنی و مذاکره استفاده می‌کردند. همچنین نویسنده به این مسئله می‌پردازد که حکومت قاجار در اداره اتباع نه فقط بر زور و کاربرد آن بلکه به توافق میان خود و ملت نیز متکی نبود. نویسنده می‌کوشد دریابد چگونه این توافق میان مردم و حکومت جریان می‌یافت. در مجموع بنای کتاب حاضر بر دو پرسش است: اول اینکه چگونه کشوری به وسعت ایران توانسته استقلال خود را حفظ کند و پرسش دوم مسئله منشأ انقلاب مشروطه ایران است. این کتاب آرایی تازه درباره دولت و جامعه ایران در دوره قاجار ارائه می‌دهد و پژوهشی است درباره گروه‌های اجتماعی فرودست آن دوره. از کتاب حاضر دو ترجمه به فارسی موجود است: نخست ترجمه افسانه منفرد، با عنوان «دوران قاجار»، نشر آمه (۱۳۸۹) و سپس ترجمه حسن زنگنه، با عنوان «عهد قاجار»، نشر ماهی (۱۳۹۰).

مارتین در فصل پنجم به موقعیت سیاسی و حیات اجتماعی زنان در این دوره می‌پردازد و «تظاهرات توده‌ای زنان در ایران سده نوزدهم» را برجسته می‌کند. او حتی یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های انقلاب در سال ۵۷ را نیز شرکت گسترده زنان در تظاهرات سیاسی می‌داند، یا به انقلاب مشروطه اشاره می‌کند که چطور زنان جدا از مردان یا همراه آنان باز هم تظاهرات کردند. مارتین در فصل پنجم کتاب این احتمال را مطرح می‌کند که زنان عادی با انگیزه‌های احتمالاً آمیخته و نه لزوماً تحت تأثیر عقاید سکولار، خیلی پیش‌تر در فعالیت‌های سیاسی علنی شرکت کرده‌اند. به عبارت دیگر، مارتین به دقت نشان می‌دهد سابقه تظاهرات سیاسی زنان به قرن سیزدهم (نوزدهم میلادی) و احتمالا پیش از آن برمی‌گردد. مارتین در این فصل، بعد از اشاره‌ای کوتاه به زنان در این قرن، مدارک و شواهدی از تظاهرات ارائه می‌کند؛ برای مثال دو تظاهرات بزرگ ۱۲۵۶ و ۱۳۱۰ که نشان داد زنان نقشی مهم و حیاتی به‌عنوان بخشی از جامعه ایران در قرن سیزدهم داشتند. اگرچه نقش آنان به‌طور گسترده از طریق اشارات گاه‌به‌گاه در اسناد معاصر و نه‌چندان روشن در آرشیوهای انگلیسی آشکار می‌شود.

مارتین به وضع به‌شدت نامطلوب زنان در مقایسه با مردان اشاره می‌کند: حداکثر یک درصد زنان صاحب خانه بودند، سهم‌الارث یک دختر نصف برادرش بود، حجاب با شدت تمام در مناطق شهری و حتی گاه در داخل خانه رعایت می‌شد، اگر زنی بچه‌دار می‌شد اعتبار و احترام پیدا می‌کرد و اگر نازا می‌بود تحقیر می‌شد، میزان سواد در میان آنان تقریباً هیچ بود، به‌شدت تحت سلطه مردان در خانه و جامعه بودند و چندین و چند مورد دیگر که چندان روشن نیست با گذشت نزدیک به دو قرن چه مقدار از این وضع نامطلوب تغییر کرده است. بااین‌حال، زنان در مقابل می‌توانستند از نظام حقوقی به نفع خود سود ببرند و در جریان اقامه دعوای وکیل بگیرند و در بسیاری موارد هم به حقوق خود می‌رسیدند. همچنین تعداد زیادی از زنان کار می‌کردند و از این حیث از فعالان اصلی جامعه اطراف خود به شمار می‌آمدند و از طریق اشتغال در کارهای جزئی می‌توانستند مالی برای خود به دست آورند. هرچند اغلب آنان یا کلفتی می‌کردند، خاصه زنان بی‌شوهر، یا به کارهایی مثل دوختن، رفوکردن، ریسندگی، قالی‌بافی و گلدوزی مشغول بودند. مارتین با استناد به برخی شواهد و مدارک نشان می‌دهد که ثروت زنان (اما لزوماً نه آنها که کار می‌کردند) در پایان قرن سیزدهم افزایش یافته بود. بااین‌حال، مشخص نیست فرصت‌های زنان برای خروج از خانه بین قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ بیشتر شده بود یا نه. چون عموماً کارهای زنان تحت نظارت و مراقبت بود و پس از غروب از خانه بیرون نمی‌رفتند. اما گویا در دخالت زنان در امور سیاسی که موضوع مطالعه مارتین در این فصل از کتاب است، عنصری از شور و هیجان وجود داشته که شامل زنان غیرشهری هم می‌شده است.

ازآنجاکه وظیفه زنان رسیدگی به امور غذا و معاش خانواده بود، بنابراین آنها در زمان کمبود نان به ستیزه‌جوترین افراد بدل می‌شدند. بنا به روایت مارتین، تظاهرات سیاسی زنان عادی در مناطق شهری در ظاهر تحت لوای بلوای نان بود و درنتیجه به این نام نیز مصطلح شد، اما مارتین تأکید دارد آنها اغلب به رخوت و رکود سنگینی که عمدتاً از مشکلات اقتصادی گسترده‌تری نشئت می‌گرفت و بر کل جامعه تأثیر می‌گذاشت، اعتراض می‌کردند: گاه شیوع طاعون یا قحطی، زمانی رکود اقتصاد محلی و گاه نیز سوءمدیریت مقامات مسئول که با احتکار گندم وضع را بدتر می‌کردند. بنابراین بسیار پیش می‌آمد که شورش‌های اجتماعی فراگیر با اعتراض یک زن یا بلوای نان آغاز می‌شد و آن‌گاه به تمام شبکه بازار کشیده می‌شد و بدین‌سان تجار، علما، تهیدستان و اصناف در آن شرکت می‌کردند. اولین اشارات به بلواهای زنان از نیمه قرن سیزدهم است. گزارش‌های نمایندگان انگلیس در ایران که مفصل‌ترین اسناد را دارند، درباره سال‌های قبل از این دوره اندک‌اند. بنابراین نمی‌توان به قطع گفت که در نیمه اول قرن سیزدهم خبری از بلوای زنان نبوده است. اولین نمونه ثبت‌شده در سال ۱۲۶۶ شمسی در تهران رخ داد. تعدادی زن که از اصفهان به تهران آمده بودند، در موقع ادای فریضه نماز در مسجد جامع شهر دست به اعتراض زدند و از امام جمعه خواستند که مداخله کند و مانع از غارت اصفهان آشوب‌زده شود. سپس مردان به آنها ملحق می‌شوند، امام جمعه را از منبر پایین می‌کشند و او را مجبور می‌کنند به دربار برود و از شاه درخواست عدالت کند. نمونه دیگر در سال ۱۲۷۷ دوباره در تهران رخ داد که به صحنه آشوب بدل شد، وقتی شاه از شکار برمی‌گشت. اما تظاهرات عمده‌ای که زنان در قرن سیزدهم در آن شرکت داشتند در سال ۱۲۸۲ در شیراز رخ داد. جمعیتی از زنان عشایر و شهری به گورخانه رفتند و شکایت کردند که قوام‌الدوله به مردم چندان اعتنا نمی‌کند و فقط از آنها پیشکش می‌گیرد. نتیجه این تظاهرات زنان برکناری حاکم وقت شیراز بود. همچنین در جریان قحطی سال ۱۲۸۸ که نان کمیاب و ارزش خواربار افزایش یافته بود، زنان چنان رفتار ستیزه‌جویانه در پیش گرفتند که نیروهای مستقر در اردوگاه شاهی به ناچار مسلح شدند. در سال ۱۲۹۵ نیز در شیراز زنان قاطعانه دست به کار شدند و جمعیتی از آنها دوباره نسبت به بهای نان اعتراض کردند و بیگلربیگی را از اسب به زیر کشیدند. در اصفهان نیز در سال ۱۳۱۱ بر سر افزایش بهای نان زنان بلوایی به پا کردند یا مثلا در سال ۱۳۱۲ چهل زن در شیراز در اسطبل حاکم تحصن کردند و نسبت به کمبود سوخت معترض شدند. همچنین زنان بر سر شیوع بیماری نیز تظاهرات می‌کردند: مثل اعتراضات به شیوع وبا در سال ۱۳۱۲.

در نظر مارتین، اگرچه هدف زنان از تظاهرات یکسان نبود عمدتاً معنای ضمنی سیاسی داشت، به‌خصوص زمانی که سیاست اقتصادی دولت به مرحله حاد و وخیم می‌رسید. او فرهنگ سیاسی این تظاهرات را منحصراً ایرانی می‌داند: در تظاهرات پیچیده‌تر نقش زنان از پیش تعیین می‌شد و حتی در تظاهرات ساده‌تر هم نشانه‌هایی از سازمان‌دهی وجود داشت. از نظر مارتین، تظاهرات زنان در نیمه دوم قرن سیزدهم نشان می‌دهد زنان عادی به‌عنوان بخشی از جامعه نقش مهمی در امور سیاسی داشتند هرچند اکثریت مطلقشان در فرهنگ سنتی ایران گرفتار بودند.

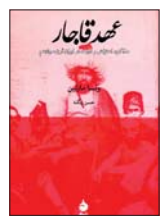

عهدقاجار
ونسا مارتین
ترجمه: حسن زنگنه
ناشر: ماهی

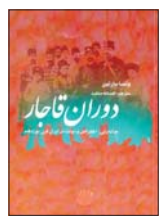

دوران قاجار
ونسا مارتین
ترجمه: افسانه منفرد
ناشر: آمه

نگاهی به دربار ناصرالدین شاه از خلال دست‌نوشته‌های یک زن

بازنمود ذهن زنانه در تاریخ

بهناز قاضی‌مرادی

آیا زنان متفاوت از مردان می‌نویسند؟ آیا اساسا چیزی به اسم تاریخ زنان یا تاریخ از دید زنان وجود دارد؟ پاسخ به این پرسش چالش‌برانگیز خواهد بود. اگر تاریخ را نه یک عین منسجم؛ بلکه ساختاری از تجربه بین سوژه‌ها بدانیم. یکی از اهداف نوشتن تاریخ زنان بی‌تردید بازخوانی تاریخ مذکر و ارائه روایتی جدید از تاریخ و مفاهیم تاریخی است، روایتی که این‌بار زنان را به‌عنوان فاعل شناسا بررسی می‌کند؛ نه متعلق شناخت. یکی از اولین متون تاریخی که زنان ایرانی اقدام به نوشتن آن کردند، سفرنامه است؛ اینکه چرا این نوع از نوشتار در ابتدا مورد توجه زنان بوده است خود موضوعی است درخور تحقیق و تفحص. اگر بپذیریم که هستی من به‌عنوان سوژه با آگاهی‌ام از وجودداشتن خود و متعاقبا بیان‌گری در هم تنیده است بنابراین شاید بتوان نمود این آگاهی و بیان‌گری را در سطور سفرنامه‌هایی یافت که زنان برای اولین‌بار نوشته‌اند. در جایی که سفر خود امری سنتا مردانه تلقی می‌شد این زنان بودند که در دوگانگی عرصه عمومی و خصوصی که پیش از این به‌خصوص در شهرهای بزرگ عرصه‌ای خلل‌ناپذیر و قطعی بود اخلال ایجاد کردند. زن قاجاری دیگر موجودی ساخته‌شده نبود که همواره از پیش در معرض دید قیم‌مآب و سلطه‌محور مذکر قرار داشته باشد بلکه در اینجا برای مدتی هرچند کوتاه جایگاه مردان را مصادره می‌کند. آیا این جایگاه به خودی خود شکل‌های بازنمایی جنسیتی را متزلزل نمی‌کند؟ آیا زنی که سختی سفر در آن روزگار را متحمل می‌شود و هم‌زمان دیده‌ها و شنیده‌های خود را به صورت یادداشت‌های روزانه ثبت می‌کند از پذیرفتن جایگاه زن به معنی «جوهری»اش سر باز نزده است؟ جایگاهی که تا پیش از آن فقط به صورت دوگانه سفید و سیاه زن به‌عنوان «همسر و مادر» و یا زن به‌عنوان «رقاصه و روسپی» وجود داشت. او که تا آن روز به‌مثابه ابژه‌ای تماشایی و دیدنی در دسترس بود حالا به چشمی تبدیل شد که در جایگاه سوژه است. این وارونگی جایگاه از امر قابل مشاهده به مشاهده‌گر نتیجه‌ای مهم در پی داشت و آن اینکه حالا او دیگران را به منزله سوژه‌ای بیرون از دسترس تشخیص می‌دهد و متمایز می‌کند. او از جایگاه یک زن درباره فهم خودش از احساسی که نسبت به دیگران دارد، صحبت می‌کند و این «توصیف» خود گویای آن است که حالا او درکی بی‌واسطه از زن‌بودنش دارد، بدین‌معنا که او با نوعی گسست و عقب‌گرد از ارتباطش با جهان، پدیده‌ها را از بیرون درک می‌کند که این موضوع ماهیتا منجر به تمایز بین آگاهی او و اعیان پیش‌رویش خواهد شد. درواقع او حالا توانایی دارد بر خود و همین‌طور بر ساختارهای کلان بیرون از خودش تأمل کند و اگر بپذیریم سوژه‌بودن وجود داشتن برای خود است نوعی «خودهشیاربودن» یا حالت آگاه‌بودن از خود است همین هشیاری از خود است که به‌تدریج مقوم فردیت‌یافتگی زنان و گشودگی‌شان به سوی جهان شد. یکی از اولین زنانی که در تاریخ ایران شروع به نوشتن سفرنامه می‌کند زنی کرمانی است که نام او برای ما همچنان مجهول است. این سفرنامه که مربوط به سال ۱۳۰۹ هجری قمری است و چهار سال پیش از کشته‌شدن ناصرالدین‌شاه نوشته شده با یادداشت‌هایی در مورد سفر حج آغاز می‌شود اما بیشتر سفرنامه مربوط به اقامت این زن در تهران و بازدیدهایش از دربار ناصری است، یادداشت‌هایی که از منظر امروزی ما دلالت بر سوژه ادراک‌بودن زنی دارد که پیش از این صرفا ابژه منفعلی در نظر گرفته می‌شد عینی که تنها به محرک‌ها پاسخ می‌داد. در این سفرنامه گاهی این چشم مشاهده‌گر با توجهی نو و فاصله‌ای تعمدی و با طنزی آشکار از وضعیت حرمسرا می‌نویسد: «روزها هی زن‌های شاه می‌آمدند، تماشا می‌کردم. عصرها می‌رفتیم حیاط شاه، هشتاد زن شاه همه بزک می‌کنند، زرد، سرخ، سبز، همه رنگ چارقدها کارس نازک، مثل ملائکه‌های تعزیه. شاه خودش جلو می‌افتد، زن‌ها دنبالش. دور حیاط می‌گردد، با تعجیل مثل اینکه کسی دنبالش کرده باشد. گاهی با غلام‌بچه‌ها گو بازی می‌کند. گاهی با زن‌ها شوخی می‌کند».

حالا او نه‌تنها از حضور فیزیکی‌اش و موقعیت‌اش به‌عنوان یک زن آگاه شده بلکه با اشغال فعالانه این موقعیت و پرسش از آن به ما متذکر می‌شود که دیگری‌ای وجود دارد که دیدگاه‌هایش با من به‌عنوان «فردی واحد» مطابقت ندارد با انتقاد از مردم «بی‌عار» که دختران‌شان را خدمت شاه می‌آورند تا شاید شاه آنها را بپسندد چشم‌انداز خودش را این‌گونه متمایز می‌کند: «امروز که شنبه بیستم است، باز ظهر از خواب برخاسته، به طریق دیروز رفتم تعزیه. ولی شاه اینجا شب [و] روز پهلوی زن‌هایش می‌نشیند. منزل خاصی ندارد. گاهی این اطاق، گاهی آن اطاق، گاهی پشت زنبوری با زن‌ها صحبت می‌کند. دخترهای مردم را تماشا می‌کند، پول می‌دهد. مردم بی‌عار هم دخترها را می‌آورند نشان می‌دهند. دیروز تا حال شش هفت دختر سراغ دادند، پسند نکرده». از میان سه زن قاجاری[1] که «روزنامه‌ها» یا سفرنامه‌های آنان امروز موجود است علویه کرمانی[2] بیش از دو نفر دیگر به زیبایی پیرامون خود توجه می‌کند تا جایی که در وصف جزئیات، قلمش گاه به قلم ناصرالدین‌شاه پهلو می‌زند: «یک شب هم در نارنجستان چراغان بود. قرق کردند رفتیم چه نارنجستان. یک جایی ساختند عرض شش زرع هفت زرع، وسط این نهر آبی که متصل می‌رود. اول که داخل می‌شوی، یک حوض بلوری است که آب می‌آید از سرش می‌ریزد و در نهر جاری می‌شود. طولش را چه عرض کنم چقدر است. در میان این نهر، هر یک زرع، یک فواره آب می‌آید. وسط اینها یک جار گذاشته. دو طرف نهر درخت نارنج، مرکبات جوربه‌جور، پر از بار، درخت‌های بلند، چراغ‌های جوربه‌جور، الوان، با اینها آویزان کردند...». آنجا که به شاه می‌رسد همه زندگی او رفتارهای روزمره، رفتارهای خودآگاه و ناخودآگاه او مهم جلوه می‌کند. شاه بیش از دیگران قابلیت خیره‌شدن و به‌این‌ترتیب قابلیت توقف دارد. گویی هرچه حضور سوژه‌ای که در برابر ماست پررنگ‌تر باشد دیالوگی که با ما برقرار می‌کند بیشتر است چنان‌که اگر شاه روزانه سه دانه سیب میخورد قابلیت به‌یادماندن و توصیف‌شدن دارد. می‌نویسد: «تابستان‌ها که دو نیم سه از روز گذشته بیدار می‌شود اول که بیدار می‌شود پیانو می‌زند همه میفهمند که شاه بیدار شده چند نفری از زن‌ها می‌روند دم در خوابگاه پهلوی نرده‌ها میایستند شاه می‌آید پایین می‌رود خانه امین اقدس می‌رود حمام می‌آید بیرون هر روز اول سه دانه سیب می‌خورد بعد یک فنجان چای با آب گرم می‌خورد بعد نان پنیر یا یک جوجه کباب می‌آورند می‌خورد یک ساعتی مینشیند یا جواهر تماشا می‌کند یا کاغذی می‌خواهد پیدا می‌کند آن‌وقت می‌رود بیرون ناهار بیرون می‌خورد یا سوار می‌شود اغلب روزها سوار می‌شود باز عصری می‌آید اندران به همان طریق که مذکور شد». و یا حتی وقتی در بین تعزیه برمی‌خیزد «شب یا روز که شاه تعزیه می‌نشیند، دو سه دفعه برمی‌خیزد، دوره توی بالاخانه‌های زن‌ها می‌آید. قدری شوخی می‌کند. تقلید تعزیه‌ها را بیرون می‌آورد، باز می‌رود». آداب خوردن شام در دربار را که سه ساعت به طول می‌انجامد این‌طور توصیف می‌کند: «سه ساعتی که شام برداشته می‌شود، زن‌ها می‌روند بالا توی قصر. چند نفر از این خدمتکارهای خانم‌ها که شاه صیغه کرده، آواز دارند، ساز هم می‌زنند. شاه خودش پیانو می‌زند. عزیزالسلطان [ملیجک] رقاصی می‌کند، آن صیغه‌ها هم ساز می‌زنند. زن‌های دیگر از شاهزاده و غیره همه حاضرند. بعضی‌ها می‌نشینند، بعضی‌ها می‌ایستند. تا شش از شب رفته آنها را مرخص می‌کنند که بروید، بروید. همه می‌روند سر منزل‌هاشان. هر کدام که شاه خواست، بعد غلام‌بچه می‌آید که شاه شما را خواسته. آن شخص می‌رود. عمل که گذشت، خود برمی‌گردد، اگرچه انیس‌الدوله مقرب باشد. آن وقت دو نفر از عمله‌جات قهوه‌خانه که بیشتر آنها هم زن شاه هستند، می‌نشینند تا صبح شاه را می‌مالند». او نه‌تنها با مسائل جهان اطراف خود درگیر است بلکه گاهی این درگیری شکل اجتماعی به خود می‌گیرد. او به مسائل مالی و اقتصادی توجه می‌کند و از هزینه‌های ازدواج در روزگار خود می‌گوید: «رفتیم دکان یک ارمنی دیگر، اسباب ورشو خریدیم. مقوه سنی [سینی] خریدیم جفتی چهل تومان، آئینه خریدیم جفتی چهل تومان، امروز هم به این طور معطل شدیم عصری رفتم اندران». در جای دیگر به موضوعی اشاره می‌کند که احتمالا در نظر بسیاری از ایرانیان آن روزگار مشترک است، خرج‌های پرهزینه جشن‌های درباری: «حساب کردیم، چهارصد تومان خرج این مهمانی شاه شده بود. العلم عندالله» یا می‌نویسد «فیلی از هندوستان با روانداز برای شاه آوردند هشتادهزار تومان!». بنابراین اگر بتوان گفت که سوژه‌بودن خود نوعی واکنش یا پاسخ‌دادن فعالانه به جهان پیرامونی است، شاید بتوان این جایگاه را برای این زن قاجاری قائل شد، آنجایی که او به‌عنوان نظاره‌گری منفک و گسسته زندگی را تجربه می‌کند.

منبع:

بانو علویه کرمانی، روزنامه سفر حج، عتبات عالیات و دربار ناصری، مصحح: رسول جعفریان، مورخ ۱۳۸۶

پی‌نوشت‌ها:

۱- دست‌نوشته‌های دختر فرهاد میرزا، علویه کرمانی و وقارالدوله همسر ناصرالدین‌شاه سه سفرنامه زنانه است که تا امروز از این دوره در اختیار ما قرار گرفته است.

۲- نامی که به او منتسب شده است.

گفته‌ها

پروژه ملی شکست می‌خورد

● هادی مشهدی: به‌تازگی دو کتاب «ره افسانه زدند» و «منش ملی» از مجموعه «شخصیت و منش ملی» به همت پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات منتشر شده‌اند. نشست هفته گذشته شهرکتاب، به نقد و بررسی این دو کتاب اختصاص داشت. در این نشست مقصود فراستخواه، ابراهیم توفیق، محمدرضا جوادی‌یگانه و آرمین امیر حضور داشتند. در ادامه بخش‌هایی از سخنرانی ابراهیم توفیق را می‌خوانید.

■■■

توفیق در ابتدا چاپ مکرر برخی آثار را دال بر علمی‌بودن آن‌ها ندانست و اظهار داشت: این‌دست آثار در همه دنیا فروش بالایی دارند، در قیاس با مثلا آنچه هابرماس می‌نویسد؛ بنابراین باید مشخص کنیم که بحثمان درباره چیست. جز آن می‌خواهم آنچه را فراستخواه می‌گوید (برنامه پژوهش ملی) به گستره تخیل فراخوانم؛ اگرچه به اعتقاد من این ممکن نیست؛ کافی است به توزیع بودجه فرهنگی بنگریم تا به سادگی دریابیم درباره یک تخیل حرف می‌زنیم. به هر روی می‌توانیم تصور کنیم این اتفاق در ده سال گذشته صورت یافته است؛ اگر اینگونه باشد این پروژه در رویارویی با اتفاقات اخیر در وضعیت عجیب‌وغریبی قرار می‌گیرد و نمی‌تواند چیزی بگوید.

علم یک وضعیت بی‌پیش‌فرض نیست؛ در یک ساختار نهادین صورت می‌گیرد و پیش‌فرض‌های بسیاری دارد که اصلا به علم ارتباطی ندارند؛ با منافع در ارتباط است؛ به دیدگاه‌ها و گرایش‌هایی ارتباط دارد که پیش از علم تعیین می‌شوند. بدون پیش‌زمینه نمی‌توان درباره حرکات آدم‌ها قضاوت کرد؛ قضاوتی از پیش در ذهن ما وجود دارد؛ این قضاوت منتهی می‌شود به آنچه درباره پروژه‌های ملی گفته شد. من آن را به شکلی نمادین طرح می‌کنم و می‌گویم: «پروژه ملی شکست می‌خورد»؛ به این معنا که پرسش مونتسکیو پاسخ گرفته است و نه پرسش عباس‌میرزا؛ گویی ما امروز در نقطه صفر قرار داریم. وقتی دراین‌باره تامل می‌کنیم چه توضیحی داریم؟ در پاسخ، گویی جامعه ایران هنوز در واحدهای ایلی، عشایری و چون آن زندگی می‌کند و فرد مسئول عقلانی شکل نگرفته است.

توفیق ضمن تاکید بر اینکه ریشه این نظرگاه در واقعیت است، تصریح کرد: بحث بر سر چرایی این واقعیت است؛ به اعتقاد من رویکرد یادشده راهی را باز نمی‌کند برای اینکه چیستی این واقعیت را دریابیم؛ مطالعات منش ملی از پس چنین پرسشی برنمی‌آید؛ اصلا چنین وظیفه‌ای ندارد. وقتی با این پیش‌فرض‌ها مساله را دنبال می‌کنیم، قطعا به پاسخ‌هایی دست می‌یابیم که به چرخه‌ای عجیب دامن می‌زنند. در نهایت باز هم به این نکته می‌رسیم که مسبب «خودمان»ایم. این چرخه مدام تکرار شده است. مصادیق بسیاری برای آن وجود دارد، ازجمله همین اتفاقات اخیر. بسیار دشوار می‌نماید بگوییم ما با جماعت‌ها رویارویم، چراکه اوضاع نشان می‌دهد اینگونه نیست، به رغم اینکه اینگونه است. این پیچیدگی را با بحث منش ملی نمی‌توان تبیین کرد. منش ملی می‌گوید ما از یک زمانی به بعد (صد و اندی سال پیش) جامعه‌ای را با عنوان ایران تعریف کرده‌ایم. این امر به کمک دولت-ملت ممکن شده است که توانسته آن را انتظام ببخشد؛ همچنین دستگاه‌هایی را به وجود آورده است برای این‌که بتواند جمعیت را در مسیر قافله تمدن قرار دهد و توسعه یابد. این جامعه به دانش‌هایی نیاز دارد تا این روند را ممکن سازد، این دانش‌ها باید مهندسی اجتماعی را امکان‌پذیر کنند.

تولید این دستگاه علمی در اواخر دهه سی آغاز شده است؛ پیش از آن مهندسی اجتماعی مدنظر نبوده، بلکه مهندسی سرزمین ملاک بوده است؛ اما وقتی مساله رشد صنعتی و توسعه مطرح می‌شود، به‌تدریج نیاز به نوعی دانش اجتماعی به وجود می‌آید. به‌عنوان مثال ما در موسسه تحقیقات اجتماعی، عملا با مطالعاتی آغازین رویارویم که جمعیت را به شکلی تازه رویت‌پذیر می‌کند؛ بنا بر این است که افراد به عناصری بدل شوند که می‌توانند فرایند توسعه را ممکن کنند؛ در اینجا باید درباره وضعیت آن‌ها مطالعات دقیقی صورت گیرد. این دانش طبعا به سمت شناخت مفهومی پیش می‌رود که ممکن است منش ملی نام گیرد یا چیزی جز آن. جالب توجه است که در آن مقطع دو کتاب منتشر می‌شود از سوی جمالزاده و بازرگان؛ در آنجا با چیزی رویارو می‌شویم که مطالعه منش ملی نیست؛ چراکه مطالعه منش ملی نمی‌تواند بر اساس آن روش شکل گیرد؛ مطالعه منش ملی باید سازوکارهای نهادین را دریابد تا بتواند بگوید این خلق‌وخو (مثلا دروغ‌گویی) در مناسبات اجتماعی معینی بازتولید می‌شود. این رویکرد وقتی به خلقیات‌نویسی می‌انجامد که ما با وضعیت شکست رویارویم. به عبارت دیگر، درست وقتی مطالعات اجتماعی در سمت‌وسوی رفتارشناسی و مهندسی اجتماعی پیش می‌رود، تصور شکست پیش می‌آید. وقتی منش ملی نمی‌تواند مهندسی اجتماعی را صورت دهد به خلقیات‌نویسی درمی‌افتد.